در پیرامون ریشه تصوف

صبری، خلیل

مقالهء پرارزش استاد سعید نفیسی در شماره دوم‏ دورهء چهارم مجله گرامی آینده تحت عنوان ریشه اصلی‏ تصوف مانند همهء نوشته‏های ایشان دقیق و مستدل و قابل استفاده است لکن چون در عالم ادب،انتقاد از هر اثری دلیل توجه بآن اثر است ناچیز نکته‏ای چند از مقاله را که بعقیدهء خودم در آن مسامحه یا انحراف‏ بکار رفته است یادآور میشوم:

 1-در این مقاله بنظر میرسد که استاد متعمد بوده‏اند حتما سرچشمهء تصفو اسلام را عادات و رسوم‏ سایر ادیان و بالاخره نصرانیت معرفی کنند و این نکته‏ را در بند اول و دوم مقالهء خود مصرا تاکید و تکرار کرده‏اند تا جائیکه میخواهند ذو النون مصری را که اسلام و تصوف بوجود او مفتخر است بصرف اینکه بتصور ایشان کلمه ذو النون ممکن است حریفی از«زنون»باشد و زنون از اسامی یونانی است پس ذو النون مصری که از اجله عرفای اسلام است«از رهبانان و مرتاضان نصرانی است»!!

البته جای انکار نیست که بیشتر مذاهب و ادیان کم‏وبیش عادات و رسوم‏ خود را از یکدیگر اقتباس و آن را تکمیل کرده و درعین‏حالیکه هدف آنها تزکیهء نقوس بشر و تقرب بخدا و گرویدن باعمال حسنه بوده شاید بعضی از روش و دستورهای آنان شبیه و یا متخذ از یکدیگر باشد ولی این دلیل نمیشود که ما بقدری‏ در این اصل مستغرق شویم که تصوف را مقتبس از رهبانیت و ذو النون مصری را فقط (\*)آقای خلیل مصری(عکس بالا)فرزند مرحوم اسد اللّه از خاندان صلاح الدین ایوبی در سال‏ 1287 شمسی در شهر سنندج متولد شده تحصیلات خود را در علوم قدیمه و رشتهء قضئی بپایان رسانیده‏ مدتی در وزارت جنگ و دادگستری مقامات متعددی را طی کرده و اکنون بوکالت دادگستری‏ اشتغال دارند.دو کتاب از تألیفات ایشان باداره مجله رسیده یکی«روش دادرسی حاوی تصمیمات‏ دیوان کشور»و دیگر«منتخب آثار منظوم»ایشان.

باستناد کلمه«زنون یونانی»نصرانی تلقی کنیم!!اگر صرف شباهت نام و کنیه‏ یکی از عرفای اسلام را نصرانی سازد خدا بداد یونس نبی(که در سورهء انبیاء او را ذا النون خوانده است)رحم کند!

2-در اواسط مقاله مرقوم فرموده‏اند که«متصوفهء ایران صرف تصوف‏ را بالاتر از هر دین و آئین دانسته گبر و ترسا و یهود و بت‏پرست و هندو و مسلمان را با یکدیگر برابر دانسته پیروان هر دینی را در خانقاه خود پذیرفته‏اند»تا آنجا که‏ میفرمایند«کمتر گرد عبادت گشته‏اند و احکام حلال و حرام و آنچه بدان شریعت‏ گفته‏اند بمیان نیاورده‏اند»در اینجا نظر استاد بعدهء معدودی در اویش بنگی‏ و چرسی و متکدیان دوره‏گرد بوده و الا مشایخ و متصوفهء اسلام که هم‏اکنون عدهء کثیری از آنان در شرق و غرب ایران موجود و بقیة السلف پیشوانان نامی خود میباشند نه تنها عبادات و فرایش دینی را در درجه اول بجا میآورند بلکه بقدری حلال و حرام‏ را رعایت میکنند که رکن اساسی تصوف را اعراض مطلق از استعمال منهیات و مسکرات و خوردن مال غیر میدانند و حتی اکثر آنان از تصرف هدایا و تحف خودداری‏ و زا زرعات شخصی ارتزاق میکنند و آلوده بودن بیک لقمهء شبهه یا یک قطره مسکر و استعمال یک کلمهء دروغ را حجاب بین خود و خداوند میدانند-و آمیزش و معاشرت‏ آنها با پیروان خارج از اسلام صرفا برای جلب و تحبیب و جلوه دادن عالم مقدس‏ اسلام و تصوف است و بس-و بزرگترین تکیه‏گاه آنها در رفتار و گفتار آیا متقنه‏ قرآن و احادیث گرانبهای نبوی است.

3-استاد مقاله را در اطراف تصوف مینویسد و مهمترین رشتهء تصوف‏ طریقهء نقشبندیه است که سرسلسله آن شخصیت بزرگ شیخ محمد بخاری معروف‏ (بشاه نقشبند)است و با آنکه استاد در پایان مقاله میخواهند اعلام و مشاهیر متصوفه‏ را باختصار ذکر کنند نامی از شاه نقشبند نمیبرند و حضرت شیخ عبد القادر گیلانی‏ را که سرسلسلهء قادریه است از بزرگان تصوف ایران ذکر میکنند.

تصوف شامل چندین طریقه است از قبیل نقشبندیه-قادریه-کبرویه- سهروردیه و چشتیهء که اذکار قادریه جهری و علنی و توام با دف و طبل و سایرین‏ مخصوصا نقشبندیه خفی است و اساسا در اصطلاح اهل عرفان صوفیه و تصوف بقاعدهء تغلیب بر طریقهء نقبشبندی اطلاق میشود که قادری و همانطور که اگر مقاله‏ای در باب‏ اسلام بنویسیم باید از محمد عبی نام ببریم بحث از تصوف بدون ذکر شاه نقشبند ناقص خواهد بود شاه نقشبند و طریقه او بقدری در تصوف اهمیت دارد که بزرگان‏ عرفاء اکثرا در آثار خود او و طریقهء او را با احترام ستوده‏اند-از آن جمله مولانا عبد الرحمن جامی در یک غزل در وصف طریقه نقشبندیه میفرماید:

نقشبندیه عجب قافله‏سارانند که برند از ره پنهان بحرم قافله را از دل سالک ره جاذبهء صحبتشان‏ میبرد وسوسهء خلوت و فکر چله را قاصری گر زند این طایفه را طعن قصور حاش لله که بر آرم بزبان این گله را همه شیران جهان بستهء این سلسله‏اند روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

و هم‏چنین در مثنوی تحفة الابرار در منقبت شاه نقشبند:

سکه که در یثرب و بطحا زدند نوبت آخر ببخارا زدند از خط آن سکه نشد بهره‏مند جز دل بی‏نق ششه نقشبند خواجه ببسته ز سر بندگی‏ در صف صفوف کمر بندگی‏ تاج بها بر سر دین او نهاد قفل هوا از در دین او گشاد سر فنا را به ازو کس نگفت‏ در بقا را به از او کس نسفت‏ اول او آخر هر منتهی‏ ز آخر او حبیب تمنی تهی‏ صورت او راست بمیزان شرع‏ جان ورا زندگی از جان شرع‏ سفله که نامش بحقارت برد نام خود از لوح بصارت برد دیدهء خفاش بود روز کور ورنه ز خورشید نبوید نفور

تهران-آذر 38-خلیل صبری

دو رباعی زیبا و شوخ از خیام

ای دل تو به ادراک معنا نرسی! در نکته زیرکان دانا نرسی! اینجا،ز می و جام بهشتی میساز! کانجا،که بهشت است رسی یا نرسی!

\*\*\*

ژویند بهشت و حور عین خواهد بود! آنجا می ناب وافگبین خواهد بود. گر ما می و معشوق گزیدیم،چه باک! چون عاقبت کار همین خواهد بود!